



شمسی خسروی

سالهاست که خود را سرگرم نوشتن داستان و زندگینامه کرده است و از اینکه فرصتهایش صرف حضور در جلسات و مصاحبه‌ها شوند، احساس بی‌توانی می‌کند. به نظر می‌رسد که اهل بحث و جریان‌سازی نیست. این گفت‌وگورا نیز با اندکی تأمل می‌پذیرد. از بین صحبت‌هایش متوجه می‌شوم که به تازگی رمان قبلی‌اش، «جام جهانی در جوادیه» را به پایان رسانده و در حال استراحت برای آغاز اثر بعدی است.

داوود امیریان متولد ۱۳۴۹ در کرمان است. از سنین نوجوانی تا چندین ماه پس از آتش‌بس را در منطقه جنگی جنوب گذراند. پس از آن با شرکت در «مسابقه فرمانده من» که از سوی دفتر ادبیات مقاومت برگزار شده بود، به عنوان نفر سوم برگزیده شد و به شکل کاملاً اتفاقی پا به عرصه ادبیات نهاد. امیریان از بیست سالگی به شکل حرفه‌ای نوشتن را شروع کرده و تاکنون داستانها، زندگینامه‌ها و فیلمنامه‌های متعددی را به نگارش درآورده است. از جمله آثارش می‌توان «خداحافظ کرخه»، «بهشت برای تو»، «آقای شهردار»، «یک آسمان منور»، «مین نخودی»، «داستان بهنام»، «فرزندان ایرانی» و... را نام برد.

سال گذشته «رفاقت به سبک تانک» به قلم وی روانه بازار شد که زبان نوجوانانه و طنزآلود آن توانست نظر بسیاری از مخاطبان را به خود جلب کند. به همین بهانه با وی گفت و گویی ترتیب دادیم که خواندنی است:

اول، روش داستان گویی

گفت‌وگو با داوود امیریان (داستان‌نویس)

در شیراز که بودیم، تصویر امام خمینی (ره) را در فرودگاه تهران دیدیم و بعد که تلویزیون قطع شد این خاطرات در ذهنم مانده و وقتی به خانه برگشتم، مدرسه‌ها باز شده بود و امتحانات را با موفقیت پشت‌سر گذاشتم.

آیا در منزل کسی شما را برای داستان‌نویسی تشویق می‌کرد؟

چون این کار، ناگهانی انجام شد، مشوق خاصی نداشتم ولی پدرم به داستانها و اشعار کلاسیک علاقه خاصی داشت. داستانهای امیر ارسلان و ملک جمشید را می‌خواند و به تصنیفهای سنتی علاقه داشت و فکر می‌کنم همین کششها در من نیز اثر کرده است.

اغلب آثار شما مثل «آقای شهردار»، «رفاقت به سبک تانک»، «داستان بهنام» و... با موضوع دفاع مقدس به نگارش درآمده‌اند. چه عاملی موجب این کشش در وجود و ذهنیت شما بوده است؟

کلاس سوم بودم که جنگ شروع شد. برادرم به جبهه غرب رفت و در سال ۱۳۶۱ خانواده ما به تهران نقل مکان کردند و در محله جوادیه ساکن شدیم و اتفاقات جنگ و بخصوص حضور برادر و دو خواهرم در منطقه جنگی، باعث شد که توجهم به این اتفاقات جلب شود. از کلاس اول راهنمایی، کشش عجیبی به حضور در جبهه پیدا کردم. عضو بسیج مسجد محله شدم. به زحمت سلاح ۳ را برمی‌داشتم، ولی از این کار، لذت می‌بردم. در همین دوره به معنای دوستی و رفاقت پی بردم. به حدی که با دوستانم عهد بستیم که همگی درس نخوانیم تا مردود شویم و باز با هم بمانیم و به واقع همین کار را کردیم. بعد از آن به مدرسه راهنمایی شهید چمران رفتم. شهید غنی‌پور در آنجا معلم بود که بعدها در کربلای چهارم به شهادت رسید و از آن پس، پافشاری بیشتری برای عزیمت به جبهه می‌کردم تا

عشق به خواندن و نوشتن از چه زمانی در شما به وجود آمد؟

من در سن هشت سالگی به مدرسه رفتم. به دلیل اینکه پدرم هرازگاهی به شهری مهاجرت می‌کرد و طبعاً ما هم دائم در سفر بودیم. از آستارا اجناس خانگی می‌آورد و در شهر دیگری به فروش می‌رساند و یا از آبادان لباس می‌آورد و در شهرهای دیگر به فروش می‌رساند. او ارتسی یا مامور دولت نبود، ولی هیچگاه در یک شهر به شکل ثابت نمی‌ماند. در نوجوانی مدتی فرشبافی کرده بود و بعد از اینکه چشمهایش دچار ناراحتی شد، به تجارت می‌پرداخت. من که می‌دانستم از سن مدرسه رفتن من گذشته است، به دانش‌آموزهایی که در خیابان می‌دیدم، غبطه می‌خوردم. همیشه آرزو داشتم مرا در مدرسه ثبت نام کنند. تا اینکه به قزوین رفتم و با اصرار زن دایی‌ام مرا به مدرسه بردند. روز اول مهر ۱۳۵۷ بود و مدیر از نوشتن نام من، خودداری می‌کرد. تا اینکه با اصرار بسیار مادرم پذیرفت و پس از آن با اشتیاق و عطش شدیدی به مدرسه می‌رفتم. به لحاظ اینکه از کودکی در شهرهای مختلفی مثل کرمان، تبریز، همدان، شیراز، قزوین و تهران ساکن شده بودیم، شهرهای مختلف را بخوبی می‌شناختم و همیشه در درس جغرافی، نمره‌های خوبی می‌گرفتم. حتی گاهی از محله‌ها و فرهنگ و بناهای این شهرها اطلاعات دقیقی به معلم و دانش‌آموزان می‌دادم و با نمرات عالی، شاگرد ممتاز می‌شدم.

مدرسه‌ام از منزل ما بسیار دور بود و هر روز باید حدود یکی دو کیلومتر راه را می‌رفتم و برمی‌گشتم. و من طول این مسیر را به عشق درس خواندن، طی می‌کردم. تا دی ماه همان سال که انقلاب به اوج خود رسید و مدتی مدارس، تعطیل شدند. پدرم این بار مرا هم با خود به شهرستان برد و حوادث انقلاب در اصفهان و شیراز دیدم. در اصفهان حکومت نظامی بود و

اینکه توانستم رضایت خانواده را جلب کنم. این وقایع را در کتاب خاطراتم نوشته‌ام. همچنین چگونگی ثبت‌نام در مراحل آموزشی در منطقه را هم در کتاب «فرزندان» و «خداحافظ» مطالبی را به نگارش درآورده‌ام.

«در فرزندان ایرانی» به زبان طنز، مراحل آموزشی را نوشتم. به هر تقدیر، پس از مدتی با اصابت ترکه دچار پارگی شد و موج انفجار، مهره‌های کمرم را خراب نمود و حدود پنج، شش ماه تحت مداوا بودم. بعد از بهبودی نسبی، دوباره به منطقه برگشتم و این بار دچار حمله شیمیایی دشمن شدم و باز بعد از مدتی مداوا، به سمت به جبهه برگشتم. از بودن در آنجا و حضور در خط لاذت می‌بردم. هنوز هم هرگاه به آن روزها فکر می‌کنم، با تکرار آن لحظه‌ها را می‌کشم. آن زمان با وجود مجروحی و اینکه وزن بدنم نصف شده بود و چشمهایم تا حدود زیادی ضعیف شده بودند، خانواده با رفتن من بشدت مخالفت می‌کردند و با این حال تا سه ماه بعد از پایان آتش‌بس در منطقه بودم. آذرماه ۱۳۶۷ به منزل برگشتم و تحصیلاتم را ادامه دادم. با اینکه می‌توانستم از مدت حضورم در منطقه برای گرفتن کارت پایان خدمت نظام‌وظیفه، استفاده کنم ولی این کار را نکردم. معتقد بودم که در راه رضای خدا به جبهه رفتم و انتظار هیچ نفعی را ندارم. بعد از نه ماه خدمت دوبار در کتابفروشیها و ادبیات مقاومت و ایثار را دیدم. چند اثر از سید مهدی فهمی که فرهنگ جبهه را توصیف کرده بود، خواندن این قبیل آثار، برای یاد منطقه می‌انداخت و حس خوبی در من ایجاد می‌کرد. سابقه‌ام در منطقه را بردم و کارت پایان خدمت را گرفتم. همزمان با این اتفاق از دوستی شنیدم که مسابقه داستان‌نویسی «فرمانده من» برگزار شده و من که انبوهی از خاطرات را در ذهن داشتم، شروع به نوشتن خاطره‌ای از فرمانده‌ای که شهید شده بود، کردم. این اثر را به مسئولین مسابقه تحویل دادم. بعدها در روزنامه جمهوری اسامی را به عنوان نفر سوم این دوره از مسابقات، چاپ کرده بودند. درواقع به شکل کاملاً اتفاقی و بی‌آنکه اعتمادبه‌نفس کافی داشته باشم، در این مسابقه حضور پیدا کردم و برنده شدم.

در مطبوعات هم فعالیت دارید؟

از سال ۷۰ تا ۷۲ در روزنامه کیهان، ستونی به نام «خاکریز خاطره» داشتم. در ضمن با گروه ادبیات مقاومت هم همکاری می‌کردم. علاقه چندانی به کارهای

اینکه توانستم رضایت خانواده را جلب کنم. این وقایع را در کتاب خاطراتم نوشته‌ام. همچنین چگونگی ثبت‌نام در مراحل آموزشی در منطقه را هم در کتاب «فرزندان» و «خداحافظ» مطالبی را به نگارش درآورده‌ام.

«در فرزندان ایرانی» به زبان طنز، مراحل آموزشی را نوشتم. به هر تقدیر، پس از مدتی با اصابت ترکه دچار پارگی شد و موج انفجار، مهره‌های کمرم را خراب نمود و حدود پنج، شش ماه تحت مداوا بودم. بعد از بهبودی نسبی، دوباره به منطقه برگشتم و این بار دچار حمله شیمیایی دشمن شدم و باز بعد از مدتی مداوا، به سمت به جبهه برگشتم. از بودن در آنجا و حضور در خط لاذت می‌بردم. هنوز هم هرگاه به آن روزها فکر می‌کنم، با تکرار آن لحظه‌ها را می‌کشم. آن زمان با وجود مجروحی و اینکه وزن بدنم نصف شده بود و چشمهایم تا حدود زیادی ضعیف شده بودند، خانواده با رفتن من بشدت مخالفت می‌کردند و با این حال تا سه ماه بعد از پایان آتش‌بس در منطقه بودم. آذرماه ۱۳۶۷ به منزل برگشتم و تحصیلاتم را ادامه دادم. با اینکه می‌توانستم از مدت حضورم در منطقه برای گرفتن کارت پایان خدمت نظام‌وظیفه، استفاده کنم ولی این کار را نکردم. معتقد بودم که در راه رضای خدا به جبهه رفتم و انتظار هیچ نفعی را ندارم. بعد از نه ماه خدمت دوبار در کتابفروشیها و ادبیات مقاومت و ایثار را دیدم. چند اثر از سید مهدی فهمی که فرهنگ جبهه را توصیف کرده بود، خواندن این قبیل آثار، برای یاد منطقه می‌انداخت و حس خوبی در من ایجاد می‌کرد. سابقه‌ام در منطقه را بردم و کارت پایان خدمت را گرفتم. همزمان با این اتفاق از دوستی شنیدم که مسابقه داستان‌نویسی «فرمانده من» برگزار شده و من که انبوهی از خاطرات را در ذهن داشتم، شروع به نوشتن خاطره‌ای از فرمانده‌ای که شهید شده بود، کردم. این اثر را به مسئولین مسابقه تحویل دادم. بعدها در روزنامه جمهوری اسامی را به عنوان نفر سوم این دوره از مسابقات، چاپ کرده بودند. درواقع به شکل کاملاً اتفاقی و بی‌آنکه اعتمادبه‌نفس کافی داشته باشم، در این مسابقه حضور پیدا کردم و برنده شدم.

یعنی بی‌آنکه از قبل دستی به قلم برداشته باشید به ناگهان، کار را شروع کردید؟

مطالعات فرهنگی
میراث ملی

ندارم، ولی در هر لحاظ مقاومت کارهایی را که می‌رسید، می‌خواندم و آنها را بر سر می‌کردم به نظر می‌رسد که کارهای اجرایی برای داستان نویسی، مستعملکننده است که با نظریه‌های نظری و نظریاتی که در ذهن می‌جهد و او را به استیلا می‌برد، افرادی که بیشتر خوش روی بودند هر روزنامه و مجله‌ها فقط به امور اجرایی می‌پرداختند و تا بهبودی زیادی در نویسندگی نداشتند.

اغلب دم، از آثار کلاسیک و سنتی و سنت یافتنی، دست می‌برند.

تاریخ پیچیده را گروه خاصی دنبال می‌کنند.

راجع به شیوه نویسنده‌گی تان صحبت بفرماید. فکر اولیه چه طور به ذهن شما خطور می‌کرد؟ چگونه آنها را بسط و گسترش می‌دهید؟

گاهی با یادآوری یک خاطره و یا شنیدن یک مضمون تصمیم به نوشتن می‌گیرم. موضوع اصلی، قبل از همه به ذهن می‌رسد و پس از آن موضوعات فرعی را به آن متصل می‌کنم تا پیچیده‌تر و جذاب‌تر شود. مثلاً برای جام جهانی در جوادیه رئیس انجمن کانون پرورش فکری کودکان، آقای شاه‌آبادی به من گفته بود داستان‌هایی جایز کنیم که دنیای نوجوان و دغدغه‌ها و آرزوهای او را دربرگیرد. برای آن گروه سنی کشش داشته باشد. همین چکالات، ایده موضوعی همان «جام جهانی...» را در ذهنم به وجود آورد. تیم فوتبال را نظر گرفتم که با گروهی از چغنی‌های اهالی مسکن در مسابقه دیگری، مسابقه دارند و چندین موضوع فرعی برای این کار، اضافه کردم. اصلاً هنگام نوشتن، کاملاً نمی‌فکریم شیوه‌نامه‌ها را. حتی به تئوری‌ها و مباحثی هم این فکر از ذهن من دور است. این هم می‌تواند یکی از دلایل آن باشد که به آن دست نیافته‌ام. به نظر می‌رسد که بیشتر نویسندگان این طرز فکر را ندارند.

شکل مستقل، تعیین می‌کند. به شکل منظم و در ساعاتی خاص، می‌نویسیم؟

در گذشته که هنوز از دوام نگرفته بودم، شاید روزی ده ساعت به نظر منظم می‌نویسیدم ولی این کار نظم خاصی نداشت. و گاهی حتی ماهها دست به قلم نمی‌زدیم. اما چند سالی هستند که منظم‌تر می‌نویسیم. روزانه چهار ساعت یا بیشتر را به داستان نویسی، اختصاص می‌دهم. ساعت‌هایی خیلی زود خسته می‌شوم و باید تا ظهر صبح استراحت و نوشیدن چای خستگی درکنم ولی برغم تلاش‌هایی که می‌کنم، نمی‌توانم نظم را برقرار کنم. گاهی از صبح تا شب و گاهی از نیمه‌های شب تا هنگام صبح مشغول نوشتن می‌شوم.

چرا استانی را دست‌نشانده کردید؟ گروهی هستند که کودکان و به خصوص نوجوانان را هدف می‌گیرند؟

در سال ۱۳۷۱ واحد کودک و نوجوان و آثار خاص این گروه در حوزه، راه‌اندازی شد و آقای غفارزادگان به من توصیه کرد که بهتر است داستان‌های طنز نوجوانانه بنویسم. به نظر می‌رسید در این نوع کارها، استعداد بیشتری داشتم. احمد عربلو و محمد حمزه‌زاده در واحد کودک و نوجوان بودند و من با توجه به تجربیاتم از منطقه، شخصیتی به نام ایرج را خلق کردم که در منطقه فعالیت می‌کرد. اساس همین شخص محوری، چندین داستان کوتاه نوشتم و نتیجه این شد که مجموعه‌ای با عنوان «ایرج خسته است» به واحد ادبیات کودک و نوجوان عرضه کردم و مورد تصویب دوستان قرار گرفت و این کار به چاپ رسید.

موضوع «ایرج خسته است» چه بود؟

نوجوانی که به منطقه علاقه‌مند است با همه فشارها و مشکلاتی منطقه کنار می‌آید تا بتواند دوام بخورد. در این بین اتفاقات طنزآمیزی روی می‌دهد که مسبب همه این وقایع، ایرج است. از تصاویر و انیمیشن‌ها که برای عملیات می‌روند و در جلوی خط جبهه می‌روند تا برای عملیات در پی او می‌آید.

این موضوع را به هم‌فکران خود در همان منطقه و تهران عرض کردم و آن‌ها با انگیزه‌های خوبی به آن پیوستند. من هم به آن علاقه‌مند بودم و این مجموعه را به نام «ایرج خسته است» نامیدیم. به همین دلیل است که این مجموعه را «ایرج خسته است» نامیدیم. به همین دلیل است که این مجموعه را «ایرج خسته است» نامیدیم. به همین دلیل است که این مجموعه را «ایرج خسته است» نامیدیم.



کتابخانه عمومی

راژوندا امیران

کتابخانه

ورید

امتیاز آن را خرید
«نسل خاکستر»
را با کمک دوستم
حبیب احمدزاده
نوشتیم. در جلساتی
که فیلمنامه را
برای تصویب،
می‌بردم آقای
حاتمی‌کیا هم
حضور داشتند.

مجموعه مجتبی ری که مستند
بسیار با توجه به خاطراتم
طالایی که تا به حال نوشته
شده طنز نوشتیم و چیزی حدود
سه هزاره

دن اثر از نام آن، مشخص است. چه شد
ای کتاب انتخاب کردید؟
اساس موضوع داستان انتخاب شد. در این
و بلند قد عراقی برغم اندام کشیده‌ای که

دارم
مرخصی برمی
در نهایت برای آن
می‌توانی به مرخصی بروی، چند روز بعد سرباز عراقی

لحظه جدایی من

داوود امیریان



مین نخودی

داوود امیریان

برون
سوند
هم
را یا
تابها
ی و
تعال
صی
سول
حمد
فردا
شود
دارد
قابل

اینکه
ادعای
۷۹
این

تویسی
دارد
که به
یلمی
سد
راجع
در
حاضر
زیر
صحبت
کنید
باعث
کارهای
مقدس
اجتماعی
اختید؟

دلایل
دیون
تیر
می دانم
ن باره
اینکه
است

می خورم
که
نویس
و من
مورد

عده
مثل
می ده
متوان
قائل
در

آرزوی

فیلمنامه ای از زندگی شهیده «مریم فرهانیان» را می نویسم که در سال ۶۳ در آبادان شهید شده است. وقتی برای تحقیق در مورد زندگی شهید بهنام محمدی رفته رفته به آبادان رفته بودم. به این مورد نیز برخورد کردم.
بر اساس مصاحبه ها که با آنها خانواده و آشنایان این شهید مستند کردم.
آشنایی با این افراد تهیه کردم.
دارم
مانده است
می خورم
که
نویس
و من
مورد
عده
مثل
می ده
متوان
قائل
در

اینکه ادعای خرا به گردن نگه ۷۹ این فلان

تویسی دارد و صحبت های شد که به نظر می رسد علمی است.

راجع به موضوع در حضور زیر صحبت کنی. چه اتفاقی باعث شد که پس از کارهای متعدد دفاع مقدس به موضوعات اجتماعی دیگر بختید؟

دلایل این دیون تیر می دانم که من باره اینک است

عده روزی از مشکلات من بود که به موضوعات خاص مثل اینکه به سبب می بردند و مهاجران عام را از دست می ده که به این من امیدوارم بتوانم به این عزیزان حرمت قائل شوم می خورم نویسندگان گرامی و معتمد را در